



فریکاری ایدئولوژیک با نظیرسازی کرامت‌ها در زندگینامه‌های مولوی

محمد افشین وفایی

دانشجوی دکتری ادبیات فارسی دانشگاه تهران



چکیده:

از دیرباز در میان متون صوفیه، بیان کرامت‌ها برای مشایخ مرسوم بوده است. آنان یا مریدانشان ناگزیر بوده‌اند برای مشروعیت‌بخشی به قدرت خود و نیز ایجاد سلطه دست به کرامت‌سازی بزنند. آنچه درک این مطلب را به آسانی ممکن می‌سازد وجود حکایت‌های کرامتی مشابه و یکسان برای صوفیه در طول تاریخ است. در این جستار پس از بررسی فرایند کرامت‌سازی برای مولوی و خاندانش در زندگینامه‌های وی بخصوص مناقب‌العارفین و جستجوی دلایل آن به ریشه‌یابی برخی از این کرامت‌ها در متون پیشین پرداخته شده است.

کلیدواژه‌ها:

مولوی، ایدئولوژی، قدرت، رساله سپهسالار، مناقب‌العارفین، مولویه، کرامت، کرامت‌سازی.

■ مقدمه

این مقال آهنگ آن دارد تا به بررسی یکی از ابزارهایی پردازد که نشان می‌دهد چطور نوادگان مولانا و مریدانش از جریانی که مولانا برپا کرده بود فاصله گرفتند و برای تثبیت نهاد مولویه دست به کارهای مختلف و در عین حال منسجمی زدند که یکی از آن‌ها کرامت‌سازی برای مولانا و نوادگانش بود. در صورتی که خود مولانا در آثار مسلم خویش هرگز اظهار کرامتی - حتی به اشاره - نداشته است. رویکرد ایدئولوژیک همواره بر بیشتر وجوه فرهنگ ما غالب بوده است. دو مناقب‌نویس اصلی مولویه، فریدون سپهسالار و احمد افلاکی در مناقب العارفین، کوشیده‌اند تا هر یک با نوشتاری ایدئولوژیک و عرضه آگاهی‌های غیراصیل و کاذب، فرقه مولویه را آرام آرام به یک نهاد اجتماعی استوار در آناتولی بدل کنند. سپس نوادگان مولوی از طریق فرستادن «خلفا» به نواحی دیگر این دایره را به گستره وسیع‌تری افزایش دادند.

جعلی بودن بسیاری از حکایت‌های حاوی موضوع کرامتی با یافتن مشابه و یا دقیقاً همانند آن‌ها در متون گذشته درباره مشایخ پیشین، به سهولت آشکار می‌شود. همین‌جا پیشاپیش در پاسخ کسانی که معتقدند چنین آثاری را نباید با «نقد روشنفکرانه» و با معیارهای عقلی بررسی کرد اشاره به نکته‌ای ضروری می‌نماید. گذشته از آنکه هر نوع مطالعه‌ای هدف ویژه خود را دنبال می‌کند و هیچ‌کس نیز متعهد به دریافتی واحد از متون (الزاماً همسو با دیگران) نیست، هرگاه اثری از زوایای متعدد بررسی شود روحی تازه به آن اثر بخشیده می‌شود. اما اگر با یک اثر کلاسیک، صرفاً بعنوان شیء زیباشناختی برخورد شود بسیاری از زمینه‌های دیگر مغفول خواهد ماند. حال آنکه این آثار و حتی سبک نگارش آن‌ها اطلاعاتی را در اختیار ما می‌نهند که ما می‌توانیم به خوبی از آن‌ها برای شیوه‌های مختلف تحلیل در مطالعات گوناگون از جمله مطالعات فرهنگی - ادبی استفاده کنیم. باری، خواننده واقع‌بین تمایل دارد تا با بررسی‌های بی‌طرفی به نقد متون دست یازد.

■ معرفی و بررسی منابع

رساله سپهسالار: نخستین منبع زندگی‌نامه‌ای رسمی مولانا و خاندانش رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار است که امروزه یقین داریم میان سال‌های ۶۹۰ تا ۷۱۲ به رشته تحریر درآمده است. (رساله سپهسالار، مقدمه، یک) این کتاب به دست فریدون بن احمد سپهسالار (متوفی: پیش از ۷۱۲) که به گفته خود چهل سال مرید مولانا بوده (همان، ۵) در سه قسم نگاشته شده است. قسم اول شامل دو فصل در اسناد خرقه و تلقین ذکر پدر مولانا، بهاء‌ولد (ح ۵۴۵-۶۲۸) و در ذکر مقامات اوست؛ قسم دوم در سه فصل در ذکر تاریخ ولادت و مدت عمر و ذکر اسناد خرقه و مناقب مولانا می‌باشد؛ بخش آخر فصل سوم آن نیز به کرامات مولانا، اختصاص دارد؛ قسم ثالث نیز در ذکر «خلفا»ی اوست که بخش آخر آن را پسر سپهسالار، به نام جلال‌الدین تألیف کرده است. (گولپینارلی، ۱۳۷۵، ص ۷۹)

فریدون سپهسالار، یکی از مریدان ساده‌لوح مولانا، از آنجا که چهل سال در ملازمت مولانا به سر می‌برد و حوادث زیادی را به چشم دیده بود به خواهش یکی از دوستانش دست به تألیف اولین زندگینامه رسمی مولانا زد. (رساله سپهسالار، ۵ و ۶) چنانکه که سنت قدماست چنین آثاری از مبالغه خالی نیست. مثلاً او چهل کرامت برای مولانا نقل کرده (همان، ۶۸-۹۱) که برخی از آنها حاوی موضوع کرامتی نیستند و تنها بر رفتار و منش نیک مولانا دلالت دارند. این کرامت‌ها گاه بیان مبالغه‌آمیزی از کردارهای اجتماعی واقعی‌اند و گاه نیز جز کذب محض نیستند. سپهسالار می‌کوشد تا با بیان خوی نیکوی مولانا و آوردن کرامت برای او به تکریم شخصیت مولانا بپردازد.

مناقب‌العارفین: این کتاب به دست شمس‌الدین احمد مناقب‌العارفین (م: ۷۶۱) و به امر نواده مولانا، امیر عارف چلبی (۶۷۰-۷۱۹) در میان سال‌های ۷۱۸ تا ۷۵۴ گردآوری و تألیف شد. (مناقب‌العارفین، ۴ و ۱۰۰۰) مناقب‌العارفین شامل ده فصل است در مناقب بهاء‌ولد، برهان‌الدین محقق ترمذی (م: ۶۳۸)، مولانا

جلال‌الدین (۶۰۴-۶۷۲)، شمس تبریزی (احتمالاً مقتول در حدود ۶۴۵)، صلاح‌الدین زرکوب (م: ۶۵۷)، حسام‌الدین چلبی (م: ۶۸۳)، سلطان ولد (ح ۶۲۳ - ۷۱۲)، امیر عارف (۶۷۰-۷۱۹)، امیر عابد (۶۸۲-۷۳۹) و برخی خلفای دیگر خاندان ایشان. مناقب العارفین اساس کتاب خود را بر رساله سپهسالار نهاده و بسیاری از مطالب آن را عیناً بدون ذکر نام سپهسالار در کتاب خود آورده است. (رساله سپهسالار، چهار و پنج) البته او از قدرت داستان‌پردازی بیشتری نسبت به همتای خویش برخوردار بوده و قصه‌پردازی‌هایش نیز آکنده از مبالغه است.

■ شکل‌گیری نهادی منسجم

بعد از مولانا، سلطان ولد که میل به انسجام نهاد مولویه داشت آرام آرام کوشید تا جریانی را که با مولانا اوج گرفته بود به طریقتی خاص با قوانین مخصوص تبدیل کند. در این رهگذر خلفایی نیز به نقاط دور و نزدیک روانه کرد. آرامگاه مولانا با تشویق او ساخته شد و محل نذر اوقاف ثروتمندان و منبع مهم درآمدی برای مولویان گردید. (مناقب العارفین، ۴۰۸-۴۰۹) در این میان حتی کسانی نیز به امامت آرامگاه منصوب شدند. سلطان ولد برای توسعه قدرت فرقه‌ای گه‌گاه به مغولان هم متوسل شد. بارها نیز به مدح ایشان پرداخت. (ولدنامه، ص ۱۱۴)

این در حالی بود که پیش از این مولانا با چنین کردارهایی مخالفت می‌ورزید. اگر کسی با مغولان همدستی می‌کرد مولانا به نکوهش او برمی‌خاست (فیه ما فیه، ص ۵) به هیچ روی موافق برپا ساختن آرامگاه و مقبره نبود [۱] غالباً هنگامی که یک جریان فکری اوج می‌گیرد و تبدیل به نهادی منظم با آموزه‌هایی ویژه می‌گردد از هدف اولیه دور می‌شود و به سمت قدرت‌طلبی حرکت می‌کند. این اتفاق را می‌توان در جریانی که مولانا به راه انداخت تا زمانی که به مرده‌ریگ به نوادگان او رسید مشاهده کرد.

مناقب العارفین با گفتمانی اقتدارگرا می‌کوشد تا موقعیت را برای ایدئولوژی فرقه‌ای و تسلط گروه فراهم سازد. برای این منظور قاطعانه و ناآرام با سبکی

توفنده و بی تاب به شیوه‌ای تک معنا و صریح با قوه تخیلی بالا به این مهم می پردازد. مناقب العارفین واضح صحبت می کند و قاطعانه هشدار می دهد که مولویه هیچ تردیدی را بر نمی تابد. همچنین سرنوشت منکران را نیز به روشنی مشخص می کند: مرگ از طرف غیب. وی می کوشد تا با ایجاد روحیه تسلیم در میان مریدان، سلطه طبقاتی را استحکام بخشد.

در ضمن قصد دارد تا حداقلی از توافق ضمنی متابعان خود را نسبت به اقتدار تضمین کند. (نک: درآمدی بر ایدئولوژی، ص ۹۷) این کار مستلزم آن است تا باورهای خود را کاملاً طبیعی و بدیهی عرضه کند. بهترین روش برای آنکه امر بحث انگیزی، قطعی تلقی شود آن است که مطلب مورد بحث در قالب حکایت یا روایتی بیان شود تا علاوه بر کمک به ادراک و باور عامه، بدیهی بودن آن نیز مسلم شود. اینجا کرامات نقش پیدا می کنند. در حقیقت قالبی برای آگاهی کاذب نوشتار ایدئولوژیک می شوند. مولف حکایت‌های سست بنیاد و زبان‌بازانه را در جهت ابزار نظام فکری خود به کار می گیرد. او با یاری مطالب واقعی، به تصاویر آرمانی اعتبار می بخشد.

اگر همه افراد یک فرقه به عقایدی تعصب‌انگیز پایبند باشند غالباً قدرت آن فرقه افزایش می یابد. ترویج این عقاید به تبلیغات نیاز دارد. تبلیغات هم به امیال انسان متوسل می شود. (قدرت، ص ۱۵۷، ۱۶۱) مناقب العارفین با بر ساختن حکایت‌هایی از رهگذر بیم و هراس و تهدید و گاه نیز نقل بزرگواری‌ها به اقناع مخاطب دست می زند و با تحریک شور و حرارت دینی مردم را دعوت می کند که به رهبر فرقه وفادار باشند. او این کار را از راه تأثیر تکرار در حکایت‌های مشابه انجام می دهد تا در باور مردم نفوذ کند. چنان که گفته شد کرامت‌هایی که او نقل می کند گاه بیان مبالغه‌آمیزی از کردارهای واقعی اجتماعی هستند و اغلب توهم و کذب محض؛ اما چندان هنرمندانه و با خلاقیت و با نوعی تردستی طبیعی‌سازی شده‌اند که به اقناع محض مخاطب عام می انجامند.

دانشی هم که میان مریدان وجود دارد و در مناقب‌نامه مطرح می شود، دانشی

ایدئولوژیک است. یعنی ایدئولوژی گروه بر آگاهی و دانش اعضای گروه تأثیر می‌گذارد. در حقیقت آن‌ها، باورهای خودشان را دانش می‌شمارند نه باور ایدئولوژیک. زیرا آن را حقیقت می‌پندارند. (۱۶، *Ideology and discourse*)

■ سکوت‌ها و هیجانات متن

سلطان ولد و سپهسالار برای دامن نزدن به اختلافات برخی مسائل از جمله قتل شمس را مسکوت می‌گذارند.

اینجا است که تمایز ایدئولوژی سپهسالار و سلطان ولد در مقابل ایدئولوژی مناقب العارفین آشکار می‌شود. آنچه ایشان نهان می‌کنند در برابر عدم امتناع مناقب العارفین حتی از بیان روایات جعلی، خطی می‌شود که مرزبندی‌های ایشان را از هم جدا می‌کند. گاهی «برای آشکار کردن ایدئولوژی یک متن می‌باید به گونه‌ای پارادوکسی تأویل را متمرکز کرد بر آنچه متن نمی‌گوید» (مبانی نظریه ادبی، ص ۱۰۹) در این سکوت‌ها، ناخودآگاه متن را می‌توان دید. مناقب العارفین و مرادش امیر عارف - که قصد انسجام دادن بیشتر نهاد مولویه را دارند - یکسره به انکار مخالفان می‌پردازند.

سپهسالار آورده است: مولانا شمس‌الدین ... بعد از مدتی مدید، کیمیا نام دختری را - که پرورده حرم حضرت خداوندگار بود - التماس نمود که در قید نکاح آورد و خداوندگار ملتمس ایشان را به خرّمی هرچه تمامتر مبذول فرمودند... چلبی علاءالدین - که فرزند متوسط خداوندگار بود و در حسن و لطافت و علم و فضل نازنین جهان - هرگاه که به دستبوس والد و والده می‌آمد و از صحن صفا عبور می‌فرمود و به تابخانه می‌رفت مولانا شمس‌الدین را غیرت ولایت در جوش می‌آمد...» تا آنجا که مولانا شمس‌الدین به سلطان ولد گفت که «چنان غیبت خواهم کرد که اثر مرا هیچ آفریده نیابد و هم در آن مدت ناگاه غیبت کرد.» (رساله سپهسالار، ص ۱۱۲ و نیز نک: ولدنامه، ص ۱۳۷۶، ص ۴۴) اما مناقب العارفین صریحاً به کشتن شمس اشاره می‌کند (مناقب العارفین، ۶۸۴) و از علاءالدین بدگویی می‌کند و حتی می‌گوید مولانا بر جنازه او نماز نکرد

(همان، ص ۷۶۶) و علاءالدین و فرزندانش را خالی از انوار و عنایت می‌داند (همان، ص ۸۰۴) و او را متهم به دزدی می‌کند (ص ۴۴۸). در قتل شمس هم او را عامل اصلی معرفی می‌کند تا آنجا که حتی عارف، فرزند او را نیز از خود می‌راند و در پاسخ فرزند علاءالدین که می‌گوید به سبب گناه پدر ترک رعایت پسر کردن وجهی ندارد پاسخ می‌دهد: تو ازین خاندان حکم عضو مرده داری (همان، ص ۹۱۲-۹۱۳)

باری، متون ادبی خواه از طریق آنچه می‌گویند و خواه از طریق آنچه نمی‌گویند «به وسیله حذف مضامین یا موضوعات مشخص، نسبت به مسائل اجتماعی موضع مشخصی اتخاذ می‌کنند» (مبانی نظریه ادبی، ص ۱۳۲)

■ کرامت‌سازی در خدمت ایدئولوژی

اوج اینگونه کرامت‌سازی‌ها را در مناقب‌العارفین می‌توان یافت. مناقب‌العارفین در این کتاب، در عین اینکه بسیاری از کرامات را از رساله سپهسالار اخذ می‌کند و با جمله‌های یکسان و گاه مشابه همان‌ها را در کتاب خویش تکرار می‌کند دست به کرامات‌سازی‌های دیگری هم می‌زند. هدف مناقب‌العارفین با هدف سپهسالار مغایرت دارد. مناقب‌العارفین با نگارش مطالبی در باب بزرگواری‌ها و کرامات مولانا و خاندانش تهدید و وعید را نیز فراموش نمی‌کند و کتابش مشحون از بلاایی است که بر سر منکران آمده است و در همین راستا هنگامی که به فصل هشتم کتاب یعنی مناقب امیر عارف می‌رسد می‌کوشد تا از طریق بیان کرامات، رعب و وحشت بیشتری در دل منکران و یا تردیدکنندگان بیفکند.

آنچه از مطالعه درباره گفتمان مناقب‌العارفین می‌توان دریافت این است که فرقه مولویه در آن دوره در پی به بدست آوردن قدرت اجتماعی و حتی سیاسی بالایی بوده است. در نثر مناقب‌العارفین به هیچ‌وجه از عناصر دموکراتیک و برابری‌خواهانه خبری نیست. معنا، اشاره‌های ضمنی و انسجام متن باعث غنای عناصر ایدئولوژیک در زبان او گردیده است. مناقب‌العارفین عوام را ترغیب می‌کند تا تصویر و هویت تازه‌ای را که او از مولویه مطرح می‌کند بی‌چون و چرا

بپذیرند. چنانکه از عبارات آمرانه، صریح و با صلابت برمی‌آید در پی ایجاد تصویری مقتدرانه و مطلق از مولوی و خاندان اوست. نثر او نوعی قطعیت و اجبار را درون خود نهفته که با آن علائق ایدئولوژیک را مطرح میکند. طرفه آن است که وی به هیچ‌وجه سعی در پنهان کردن ماهیت ایدئولوژیک متن خود ندارد.

«ایدئولوژی اغلب به شیوه‌هایی اشاره دارد که در آن نشانه‌ها، معانی و ارزش‌ها کمک می‌کنند تا قدرت اجتماعی مسلطی باز تولید گردد.» (درآمدی بر ایدئولوژی، ص ۳۳۵) در نثر مناقب العارفین متن بیشتر اجرایی مشخص از ایدئولوژی اوست گرچه وی تظاهر به توصیف واقعیت می‌کند. این ایدئولوژی حضور نیرومندی در کتاب مناقب العارفین دارد. کرامات تنها برای بیان چنین مقاصدی نقل می‌شود. قدرت باید به تصویر کشیده شود. گفتمان قدرت‌گرا نیاز به بیان کرامت دارد.

شمس‌الدین مناقب العارفین از مولوی و خانواده وی «مردانی قدیس و مقتدر ساخته و با لحن و سبک مبالغه‌آمیز خود، از سلوک و اندیشه‌های مولوی و فرزندان گفتمانی ایدئولوژیک، بلامنازع و اقتدارگرا تدوین کرده است.» (گفتمان شناسی انتقادی زندگی نامه‌های مولوی، ص ۲) او می‌کوشد تا با انتساب مولوی و خاندانش به اولیای اسلام و شبیه‌سازی آنان به اولیا و انبیا و اصرار مکرر در ارتباط این خاندان با غیب، تأییداتی بر ساخته‌های ذهن خود بیاورد.

مناقب العارفین برای ایجاد هژمونی^۲ (hegemony) دست به کرامت‌سازی می‌زند تا به توده مردم و مریدان تلقین کند که در مقابل نیروهای غیبی قرار دارند و هر تردید یا مخالفتی ممکن است ایشان را در مقابل خداوند قرار دهد. او میل دارد فهم مردم از استیلای فرقه در وهله نخست از طریق رضایتمندی آنها باشد. ضمناً از یاد نمی‌برد تا به آنان گوشزد کند در صورت انکار چه بلایایی ممکن است بر سر ایشان نازل شود. (مناقب العارفین، ص ۸۵۵، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۷۹)

هرچه از روزگار مولوی به سمت نوادگان او می‌رویم کارکرد اقتدارگرای حکایات و کرامات بیشتر می‌شود و آنها نقش مؤثرتری پیدا می‌کنند. اغراق‌های

عوام‌پسندانه در کتاب مناقب العارفین به نسبت رساله سپهسالار در گستره وسیعتری مطرح می‌شود. سبک نگارش مناقب العارفین - چنان که گفته شد - بیشتر بر اساس تهدید و وعید و به قصد ایجاد وحشت در منکران است اما در نگارش زندگینامه‌نویس پیشین، یعنی فریدون سپهسالار، بیشتر کرامت‌ها به بیان بزرگواری‌ها و روحیه تساهل و تسامح مولانا و برخی خاندان او مربوط می‌شود. سبک توفنده و گناه پرشتاب، نآرام و بی‌تاب مناقب العارفین در بسیاری از قسمت‌ها، کتاب او را به متنی تک معنا و صریح تبدیل می‌کند. او ناگزیر است واضح صحبت کند. گویی حوصله چندان هم ندارد بنابراین زبان عقلانی را یکسره به یک سوی می‌نهد. امیر عارف روحیه تسلیم مطلق مریدان را طلب می‌کند.

طرفه آن است که عارف چلبی می‌کوشد خود را نسبت به اظهار کرامت بی‌میل نشان دهد: «به روان مقدس مولانا که هرگز من این خودنمایی را دوست نمی‌دارم و اظهار کرامات خوشم نمی‌آید اما اوقات چیزکی که واقع می‌شود جهت ترغیب یاران است به عالم غیب و غیب‌شناسی و پیوسته شیخ مناقب العارفین ما کرامات مرا دوست می‌دارد و در جای‌ها می‌نویسد...» (مناقب العارفین، ص ۸۹۸) از طرفی منکرانی هم وجود داشته‌اند که یا به سبب واقع‌بینی یا به علت حسادت به قدرت این خاندان در کار ایشان تردید می‌کرده‌اند و عارف هم اظهار کرامات را به سبب «شومی انکار اشقیاء» و برای «عبرت ... منکران بدبخت» می‌داند. (همان، ص ۸۶۸)

امیر عارف نواده مولانا، فرزند سلطان ولد و فاطمه خاتون (دختر صلاح‌الدین زرکوب)، که در کودکی بسیار مورد علاقه مولانا بود چنانکه از لابلای مناقب العارفین استنباط می‌شود مردی پرخاشگر، شرابخوار، عیاش، دمدمی مزاج، قدرت‌طلب و ناشکیبا بود. (مناقب العارفین، ص ۸۳۹، ۸۴۹، ۸۷۲، ۸۸۵) او که با حکمرانان مغول نیز روابط خوبی ایجاد کرده بود (همان، ص ۹۲۵) هیچ مخالف و منکری را بر نمی‌تابید. شگفت آنکه شبیه‌سازی حکایت‌ها در مورد او که از مدارا و روحیه تساهل و تسامح مولانا بی‌بهره بود، اوج بیشتری می‌یابد. مثل الله

گفتن او در مهد همچون مسیح (مناقب العارفین، ص ۸۳۰)؛ و حتی اظهار کرامات او در کودکی آغاز می‌شود (همان، ص ۸۳۵)؛ مناقب العارفین مدام جملائی از مولانا در تأیید عارف ذکر می‌کند (همان، ص ۸۳۱، ۹۰۰)

امیر عابد، جانشین امیر عارف هم رفتاری بهتر از برادرش نداشت. او نیز به هیچ روی تاب تحمل مخالفان را نداشت. در مورد او هم مناقب العارفین سعی در القای این مسأله دارد که منکرانش هیچ سرانجام خوشی ندارند. (مناقب العارفین، ص ۹۸۷)

برای حذف رقیب راه‌های زیادی وجود دارد: به کارگیری القاب نامناسب، کم اهمیت جلوه دادن رقیب، رقیب را مغضوب خداوند نمایاندن، برخورد فیزیکی. ایدئولوژی ظرفیت زیادی نیز برای شیطانی جلوه دادن محیط دارد. و می‌کوشد تا به توده مردم بفهماند زیرا گریز از چنین فضایی تنها مأمّن، فرقه است. و در این رهگذر برای مخالفان نام‌گذاری‌هایی می‌کنند. چه، از نظر فرقه برای سلطه طبقاتی وجود تضاد دو قطبی «ما» و «آنها» الزام دارد. ازین‌رو آدمیان در دو سوی «خودی» و «غیرخودی» طبقه‌بندی می‌شوند. «آگاهی ایدئولوژیک غالباً دارای بعد ارزش‌گذارانه است». (Ideology and discourse, p.۵)

مناقب العارفین به خوبی می‌داند آنچه «توده‌ها را به حرکت درمی‌آورد، هیجان است نه دعوت به عقل» (تراژدی قدرت در شاهنامه، ص ۹۷) شرایط اجتماعی هم به مدد گفتمان مناقب العارفین می‌آید تا ایدئولوژی او در پوشش مناسب برای جامعه امکان عرضه پیدا کند. و البته فراموش نمی‌کند که باورهای خود را کاملاً طبیعی و بدیهی عرضه کند تا پذیرش آن نیز برای عوام به سهولت انجام گیرد. «تبلیغات باید به امیال انسان متوسل شود» (قدرت، ص ۱۵۷) آنچه فرقه طلب می‌کند وفاداری مطلق به رهبر از طریق تحریک شور و حرارت دینی است. ایشان می‌کوشند تا از راه تأثیر تکرار در باور مردم بیش از پیش نفوذ کنند.

در میان سه منبع زندگینامه‌ای مولوی، نخستین آن‌ها یعنی ابتدا نامه سلطان ولد (که اطلاعات محدودی درباره زندگی مولانا در آن یافت می‌شود) واقع‌گرایی

بیشتری نسبت به دو مناقب‌نامه بعد دارد. فریدون سپهسالار را می‌توان آغازکننده جدی به کارگیری لحن اقناعی دانست. در مناقب العارفین این لحن اقناعی - چه با بیان بزرگواری‌ها و چه با آوردن حکایت‌های اربابگر- افزونی می‌گیرد. جنبه اقتدار روایت‌ها در پی آن است تا برتری و سلطه فرقه را به اثبات برساند. تأکیدات پی در پی، قیدهای اغراق‌آمیز، واژه‌هایی که دارای بار ایدئولوژیک هستند (واژه‌های نشان داری مانند: حضرت خداوندگار، خدمت، بندگی، غیبیان، کبار اصحاب، خاصان، منکران، ناقصان قاصر فهم) نامگذاری بر اماکن، استفاده از آیات و احادیث و تمثیل‌ها، همه در یک طرح کلی در جهت تثبیت سلطه به خدمت گرفته می‌شوند.

■ وضعیت کرامت‌ها در این متون

در بخش پایانی این مقاله به مآخذ یا اشتراک‌های برخی حکایت‌های حاوی موضوع کرامتی مربوط به مولانا و خاندانش اشاره خواهیم داشت. در این بخش درمی‌یابیم که مناقب‌نویسان مولوی بسیاری از کرامت‌های منسوب به پیامبران و اولیای دین و عرفای دیگر را به او و خاندانش نسبت داده‌اند. گفتنی است که سلطان ولد در مثنوی ولدنامه از هیچ کرامت خاصی صحبت به میان نیاورده است، تنها به طور کلی اشاره‌ای به کرامت‌های بهاء‌ولد و مولانا می‌کند. (ولدنامه، ص ۱۶۱ و ۱۶۶)

همین مطلب دستمایه فریدون سپهسالار می‌شود تا آنچه را میان افواه جاری بوده با شاخ و برگ بیشتری در چهل کرامت برای مولانا نقل کند. همین که او دقیقاً عدد چهل را انتخاب می‌کند تا حدی می‌تواند نمایانگر ساختگی بودن ماجرا باشد. از آنجا که چهل در میان اهل تصوف عدد کمال شمرده شده است می‌توان گفت که سپهسالار نیز با این کار می‌خواهد کمال مولانا را نشان دهد. همان‌طور که پیش از این هم خود را مرید چهل ساله مولانا معرفی کرده است. (رساله سپهسالار، ص ۵، ۲۸)

با این همه هدف او از اغراق‌های ایدئولوژیک تنها مشروعیت بخشیدن به مولانا و خاندان وی و تکریم ایشان است. در این رهگذر نسب جعلی نیز برای مولانا

می‌تراشد تا او را به ابوبکر صدیق منتسب سازد. (رساله سپهسالار، ص ۹ و ۱۳۷) همان‌طور که تحسین یازجی نیز پیش از این اشاره کرده این وضعی که در رساله سپهسالار و مناقب العارفين از حیث کرامات به چشم می‌خورد ناشی از تشبه مولفان آن به تذکره/اولیا و تقلید از آن می‌باشد. (مناقب العارفين، تحلیل و نقد، ۱۲۵۰) از آنجا که یقین داریم هر دو مولف از این کتاب استفاده کرده‌اند (رساله سپهسالار، ص ۲۴ و مناقب العارفين، ص ۳۴۸) و سبک هر دو به‌خصوص مناقب العارفين در تنظیم کار خویش بسیار به عطار نزدیک است این حدس کاملاً درست به نظر می‌رسد.

■ حذف و تعویض‌ها برای مقاصد ایدئولوژیک

ایدئولوژی همیشه تمامیت خواه (توتالیتیر) است و به همین سبب است که به حذف مخالفان دست می‌زند. مناقب العارفين با سبک مبالغه‌آمیز خود می‌کوشد در ضمن آوردن حکایت‌هایی واقعی کرامت‌هایی از مولانا و خاندانش نقل کند که ایشان را موجوداتی با قدرت‌های الهی می‌نمایاند. این در حالی است که او ناگزیر شده برای این منظور به شبیه‌سازی این کرامت‌ها بر اساس زندگی پیامبران و اولیای دین دست یازد. از دیر باز تحولات ایدئولوژیک جامعه، «تغییر نام افراد یا افزودن بر و کاستن از وجوه شخصیت ایشان» را ایجاب می‌کرده است. و شاهد برای این مدعا تصرفاتی است که کاتبان دوره‌های مختلف در متون به وجود آورده‌اند. (نقش ایدئولوژیک نسخه بدل‌ها، ص ۹۵)

دکتر شفیعی کدکنی این گونه حذف و تعویض‌ها را در این قلمروها برشمرده است:

«افزودن و کاستن از جایگاه شخصیت‌های دینی و مذهبی و عبارات مرتبط با ایشان - حذف نام شخصیت‌ها به دلیل بغض ایدئولوژیک جامعه، جابجا کردن نام‌ها، مثلاً حکایتی که قهرمان آن شخص مورد بغض کنونی جامعه است اگر حکایت به نفع اوست نام قهرمان به نام دیگری بدل شود مثلاً معاویه به شخص محترم در نظر جامعه - نسبت دادن سخنی شیوا و دلپذیر از گوینده‌ای که در

دوره‌های بعد مورد بغض یا انکار جامعه بوده است به شخصیت دیگری که مورد محبت جامعه است... - جابجایی نام‌های مشابه به دلیل تمایلات ایدئولوژیک ... غلبه وجه ایدئولوژیک بر وجه مورد شک و تردید...» (همان، ص ۹۵ و ۹۶)

مناقب العارفین همان حکایت‌ها و کرامت‌هایی را که در متون پیشین صوفیه به نام پیامبران و اولیا نقل شده در مورد مولوی و خلفای او به‌خصوص عارف با حدت و شدت بیشتری نقل می‌کند. یعنی گذشته از آنکه اساس کار خود را بر همان کرامت‌ها می‌گذارد تنها نام قهرمانان داستان را به میل خود تغییر می‌دهد و جهت‌گیری حکایت را نیز به سمت دلخواه خود رهنمون می‌شود. از آن‌جا که مشروعیت قدرت، نقش بسیار مهمی در بسیاری از ایدئولوژی‌ها ایفا می‌کند او ناگزیر بوده تا برای مولویه بویژه عارف که ظاهراً میان روشنفکران روزگار خود و برخی عوام هیچ مشروعیتی نداشته دست به کرامت‌سازی بزند تا از این رهگذار، دست کم عوام را مجاب کند و یا مورد تهدید قرار دهد. هم از این روست که کتابی که به دستور عارف چلبی به نگارش درمی‌آید (مناقب العارفین) چنین آکنده از کرامت‌سازی است.

■ نمونه‌ها

روزی حضرت خداوندگار در بازار می‌رفت. ترکی روباهی را می‌فروخت و به ترکی «دلکو دلکو» می‌گفت. چون حضرت خداوندگار بشنید نعره‌ای بزد و چرخ‌کنان روان شد و این غزل را بیان فرمود: دل کو؟ دل کی؟ دل از کجا عاشق و دل ...» (رساله سپهسالار، ص ۷۸-۷۹)

حکایت بالا یادآور آموزه‌ای صوفیانه در تذکره/اولیاء عطار است. «هرکه دعوی سماع کند و او را از آواز مرغان و آواز ددها و از باد او را سماع نبود در دعوی سماع دروغ زن است» (تذکره الاولیاء، ص ۳۰۸) اصل آن نیز در بستان‌العارفین یافت می‌شود: «شبلی را پایگاه اندر معرفت بدان جای رسید که روزی در بوستان شد، فاخته‌ای دید که می‌گفت: کوکو. شبلی بدوید و دامنی درم آورد و بر درخت می‌انداخت و رقص می‌کرد و نعره می‌زد» (منتخب رونق المجالس، ص ۲۲۷)

«نقل است که چون سید [برهان‌الدین محقق ترمذی] مشاهده کرد که حضرت خداوندگار ما در دایره ولایت به درجه کمال رسید... التماس کرد که اجازت فرماید تا به طرف قیصریه هجرت کند. ممکن نشد... بی‌اجازت روان شد... در راه مرکب عثور کرد و خطایی شده، پای مبارکش را زحمت واقع گشت... عودت فرمود... [به مولانا] گفت: تعجیل من از آن است که شیری تند، روی بدین ولایت نهاده است او شیر و من شیر، با هم سازگاری نتوانیم کردن. چون خداوندگار اجازت داد فی الحال متوجه قیصریه شد و بعد از اندک مدتی شمس... رسید» (رساله سپهسالار، ص ۱۰۳)

از آنجا که مرگ برهان‌الدین پنج سال پیش از ورود شمس به قونیه بوده است جعلی بودن حکایت روشن می‌شود (ولدنامه، ص، ص ۱۶۶-۱۶۸) ضمناً مشابه ساختار این حکایت درباره مولف مقامات ژنده پیل با مرادش نیز در آن کتاب آمده است:

«شیخ‌الاسلام را چشم بر آن افتاد، گفت چه می‌کنی و چه اندیشه داری؟ گفتم: می‌بروم. گفت: کجا خواهی رفت؟ گفتم: بغزنین. گفت: نتوانی رفت. گفتم: چند بار از خدمت شما اجازت خواستم اجازت ندادی، این بار بخواهم رفت. شیخ‌الاسلام گفت: تا خاطر من با توست نتوانی رفت و اگر بروی پایت بشکنم. من به وجه گستاخی روان شدم، راست که چون پای از خانقاه بیرون نهادم بر در آستان خانقاه طراق از پای من برآمد و پشت پایم بشکست...» (مقامات ژنده پیل، ص ۸۲)

«نقل است که [شمس] یک نوبت در راهی می‌رفت. امیری با خیل و حشم بدیشان ملاقی شد. چون نظر بر همدگر افتاد آن امیر از دور سر اسب کشیده، زمانی بسیار بایستاد. بعد از آن اشک‌ریزان روان شد. حضرت مولانا شمس‌الدین بر زبان مبارک راند که سبحان من یعذب عباده بالنعم... این امیر از جمله اولیای پنهان است...» (رساله سپهسالار، ص ۱۰۴-۱۰۵)

سپهسالار اصل این حکایت را از فیه‌مافیه اخذ کرده (مولوی، ۱۳۶۳، ۸۰) و شمس را جایگزین فقیر در آنجا نموده و با تفصیل بیشتری داستان‌پردازی کرده و

مناقب العارفین نیز آن را مفصل تر آورده است (مناقب العارفین، ص ۶۸۹-۶۹۰) «روزی حضرت خداوندگار در سماع گرم شده بود و در حالتی عجب حرکت می فرمود. مستی از گوشه‌ای به در آمد و به سماع مستانه مشغول شد و هر نوبت خود را به خداوندگار می رسانید و از آن حال شریف باز می آورد. جمعی از اصحاب او را به الزام دور کردند و چون به عربده آغاز کرد برنجانیدند. حضرت خداوندگار از آن جمع برنجید و فرمود: شراب او خورده است بد مستی شما می کنید.» (رساله سپهسالار، ص ۹۱)

اگرچه این مطلب که سپهسالار به عنوان کرامت نقل کرده حاوی موضوع کرامتی نیست اما مأخذ اصلی آن فیه مافیہ (۷۴) است.

مناقب العارفین در حکایتی دیگر کرامتی عجیب و ناروا برای مولانا نقل می کند (مناقب العارفین، ص ۴۵۰) و سپس اشاره می کند که قضیه بعینه میان صدیقه و حضرت مصطفی واقع شده بود. (همان)

همچنین شبیه کرامت مولانا در تبدیل پاره کلوخ به لعل (رساله سپهسالار، ص ۸۰) در مقامات ژنده پیل (ص ۸۵) به صورت تبدیل خاک و سنگریزه به زر آمده است.

در مناقب العارفین، ص ۲۸۷ آمده است: «در زمان حضرت مولانا در شهر قونیه زنی بود... که در عهد خود رابعه جهان بود... او را کرامات ظاهر، از حد بیرون بود» نیت کرد بحج رود و خواست تا از مولانا اجازه بگیرد «پیش از آنکه به گفت آید مولانا فرمود که بغایت نیت نیکوست او میدست که با هم باشیم... یاران متحیر ماندند... بعد از نیم شب خداوندگار بر بام مدرسه رفته از روزن با هم اشارت کرد که فخرالنسا بالا بیاید. چون مذکوره بر بام مدرسه برآمد می بیند که کعبه معظم بر بالای مولانا طواف می کند و چرخ می زند...»

چنانکه پیش از این گفتیم صاحب مناقب العارفین تذکره الاولیا را در دست داشته است. این کرامت نیز براساس حکایت مشهور به استقبال رابعه رفتن کعبه (تذکره الاولیاء، ۱، ص ۶۰ و ۶۱) نظیره سازی شده است. شگفت آنکه مناقب العارفین

آن زن را در آغاز حکایت رابعه زمان خود می‌نامد. همواره کرامت‌سازان برای مشروعیت بخشیدن به مشایخ خود نیاز به تأیید رسول(ص) داشتند و البته این مسأله تنها در خواب مریدان اتفاق می‌افتاد. ماجرای تأیید مولانا توسط پیامبر(ص) در خواب شیخ صدرالدین را می‌توان با تأیید شیخ جام توسط رسول در خواب یکی از یاران (مقامات ژنده پیل، ص ۹۷) مقایسه کرد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. گورخانه و قبه‌ها و کنگره نبود از اصحاب معنی آن سره (مثنوی، ۹/۳)
۲. هژمونی ترتیباتی برای سلطه است که افراد تحت سلطه آن را می‌پذیرند. گروه‌های حاکم فقط با زور تنها سلطه نمی‌یابند بلکه ساختار تسلیم و رضایی هم به آن‌ها کمک می‌کند و فرهنگ بخشی از این ساختار است که به ترتیبات اجتماعی جاری مشروعیت می‌بخشد. این مفهوم را نظریه پرداز مارکسیست ایتالیایی، آنتونیو گرامشی، اول بار مطرح کرد (نظریه ادبی، ص ۷۰)

منابع:

- تذکره‌الاولیا؛ عطار نیشابوری، به سعی و اهتمام و تصحیح رنولد آلن نیکلسون، مطبعه بریل، لیدن ۱۹۰۷/۱۳۲۵.
- تراژدی قدرت در شاهنامه؛ مصطفی رحیمی، نیلوفر، تهران ۱۳۶۹.
- درآمدی بر ایدئولوژی؛ تری ایلگتون، ترجمه اکرم معصوم بیگی، آگه، تهران ۱۳۸۱.
- رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار؛ فریدون بن احمد سپهسالار، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد افشین‌وفایی، سخن، تهران ۱۳۸۵.
- فیه ما فیه؛ جلال‌الدین محمد مولوی؛ تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲.
- قدرت؛ برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری، خوارزمی، تهران ۱۳۶۷.

- گفتمان‌شناسی انتقادی زندگینامه‌های مولوی؛ محمود فتوحی و محمد افشین وفايي، زیر چاپ.
- مبانی نظریه ادبی؛ هانس برتنس، ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی، نشر ماهی، تهران ۱۳۸۴.
- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد مولوی، تصحیح نیکلسون، بریل، لیدن ۱۹۲۳-۱۹۳۳.
- مثنوی ولدی: ولدنامه؛ سلطان ولد، به تصحیح جلال‌الدین همایی، به اهتمام ماهدخت‌بانو همایی، تهران مؤسسه نشر هما، ۱۳۷۶.
- معارف؛ سلطان ولد، به کوشش نجیب مایل هروی، مولی، تهران ۱۳۷۷.
- مقامات ژنده پیل (احمد جام)؛ سدیدالدین محمد غزنوی، با مقدمه و توضیحات و فهرس: دکتر حشمت الله مؤید سنندجی، طهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
- مناقب العارفین؛ شمس‌الدین احمد مناقب العارفین، با تصحیحات و حواشی تحسین یازجی، چاپخانه انجمن ترک، آنقره ۱۹۸۰-۱۹۷۶.
- منتخب رونق المجالس و بستان‌العارفین و تحفه‌المیریدین؛ ابوالفضل محمد بن احمد بن جعفر (؟) طبسی نیشابوری، به تصحیح دکتر احمدعلی رجایی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۴.
- مولانا جلال‌الدین: زندگانی، فلسفه و آثار؛ عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه و توضیحات دکتر توفیق سبحانی، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران ۱۳۷۵.
- مولویه پس از مولانا؛ عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه و توضیح دکتر توفیق سبحانی، نشر علم، تهران ۱۳۸۲.
- نظریه ادبی؛ جان‌اتان کالر، ترجمه فرزانه طاهری، نشر مرکز، تهران ۱۳۸۲.
- نقش ایدئولوژیک نسخه‌بدل‌ها؛ محمد رضاشفیعی کدکنی، نامه بهارستان، سال ۵، ش ۱ و ۲، بهار و زمستان ۱۳۸۳ (ص ۹۳-۱۱۰).
- *Ideology and discorse*, Teun A. van Dijk: , Barcelona, uoc, ۲۰۰۳.